

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

عبد اللطیف صدیقی للندری

خواجہ اجمیر

خواجہ اجمیر پیر عارفان
آفتاب کشور صاحبان
گوش بنما عرضم ای فرخنده پیر
بینوا و بیکسم دستم بگیر
از کفم رفته زمام اختیار
لطف ها کن بر لطیفتم بیشمار
می شوم دلشاد از دیدار تو
بوسه گیرم از در و دیوار تو
خواجہ اجمیر ای شمس و قمر
کن دمی از لطف سوی ما نظر
در تو میبینم مبارک موج ها
صدمعانی در فروغ اوج ها
"موج ها از جلو انوار ها
اوج ها از پرتو گفتار ها"
مخلصانت چشم بر تو دوختند
مشعل عشقت بدل افروختند
توستی فرخنده پیر با کمال
نور رخسانی ز فیض ذوالجلال

جسم ما افتاده از تو دور دور
تشنه لب از ساحل دریای نور
"نور اینجا ما اسیر سایه ایم
غافلانی در پی پیرایه ایم"
ما مریدان حلقه ای در خانقه
هاله سائیم در حریم نور مه
مستمندانیم و زار و بینوا
می‌کنم با عجز فریاد شما
زار نالم بر درت دستم بگیر
از دل و جانم مرید خود پذیر
من مرید و تو شنو هی های دل
می‌کنم یاد تو ای مولای دل
در حریم توست لطف ذوالجلال
هست ما را پرورشگاه خیال
این مزار توست حقایق سریر
می‌کنم نظاره اش وه دلپذیر
روی آوردیم از جان سوی تو
تا که یابیم نعمتی از کوی تو
خواجۀ اجمیر با عز و وقار
ای که هستی در کرامت نامدار
با تو باشم نیست در جانم ملال
با محبت میکنم از تو سؤال
بر درت افتاده ام حالم نگر
سر نهم اندر رهت با چشم تر
این دل بشکسته ام را یار شو
من غمین و خسته ام غمخوار شو
آفتاب اهل صاحب‌دل توئی
مرغ جانرا جان وهم بسم‌ل توئی
طالب دیدار تو بودم به خواب
وه که گردیدم به دربت راهیاب
گردهای کینه را از من بشوی

باخدایم حال زار من بگوی
صاف سازم شیشه دل از ریا
تا بیایم قرب دربار شما
در صف صاحب‌دلان راهم بده
رفعتی در شیون و آهم بده
پرتوی در شامگاه زندگی
ای تو آن درمانگاه زندگی
همدمی و مؤنس شبهای من
روشنائی شب یلدای من
حرف‌ها ناگفته دارم بر زبان
راز‌های اندرونم کن بیان
همنوا و همصدای من توئی
داروی درد و دوی من توئی
میکشد دل پای جانم سوی تو
من فقیر و مخلصم در کوی تو
در زبان تو نهان است رازها
از خروش تو بخیزد سازها
دارم از پنهان دل راز و نیاز
باشد اندر سینه ام سوز و گداز
زنده باشد از تو رسم خانقه
روشن است از نور تو نور نگه
در نوای تو رضای حق بود
خفته چشمان را نوای حق بود
گرچه شد عمر لطیف از کف بباد
لیک بنواز و مبر او را زیاد
رسم مردان خدا باشد کرم
رحمة الله و علیهم و الصلّم